

متن پیاده سازی شده جلسه شانزدهم سال دوم درس خارج اصول فقه 3 آبان ماه 1401

صفحات 115 و 116 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

پرسش

سؤال اول: در بحث گذشته گفته شد در زمان ائمه (ع) نام افرادی مانند عثمان هنوز بد نبوده و فرهنگ اعراب برای اسم گذاری باور و اعتقادی نداشتند لذا اصحاب نام هایی این چنینی برای فرزندان می گذاشتند، حال سؤال این است که خود معصومین (ع) سفارش به نام های نیکو می کردند و نام های مذکور اگر بد نبوده، نیکو هم نبوده است. جواب: در اسلام فرهنگ تغییر نام به نحو غیر محسوس بوده است، همانطور که پیامبر (ص) نام شخصی را که «برّه» بود تغییر دادند. یا مثلا در مورد امام حسین (ع) ایشان عنایت دارند که نام علی اصغر، علی اکبر و علی اوسط را انتخاب کنند و این خودش یک باور محکم است. منتهی در اینجا بحث در عموم توده مردم است که باور خاصی پشت نامگذاری هایشان قرار نداشت، مثلا بسیاری از شهرهای قدیم نام زیبا و نیکوئی ندارند، بر خلاف نام هایی که الان می-گذارند که یک نوع اعتقاد و مناسبت خوب پشت نامگذاری است.

سؤال دوم: حضرتعالی معنا را وجود خارجی و ذهنی نمی دانید بلکه چیزی می دانید که قابل تعریف نیست. حال سؤال این است که وقتی ندانیم معنا چیست، در «وضع خاص، موضوع له خاص» چگونه آن را تصور کرده و لفظ را برای آن قرار می دهید؟ جواب: در «وضع خاص، موضوع له خاص» و سایر تقسیم هایی که ذکر شد هیچ وقت وجود خارجی معنا نیست، چنانکه وجود ذهنی با قید ذهنی معنا نیست، چون اگر با قید ذهنی باشد آن وقت نمی توان خبر داد که محمود در حال غذا خوردن است، یعنی وجود ذهنی در حال غذا خوردن است!

اینکه نه وجود ذهنی است و نه وجود خارجی، به این معنا نیست که نتوانیم گزارش بدهیم، مثلا این میز که جلوی ما قرار دارد، اگر بگوییم میز، می دانیم که از چه چیزی خبر می دهیم. اما در اینجا نمی توانیم میز را تعریف و بیان کنیم، چرا که تعریف اشیاء کار آسانی نیست، یعنی یک تعریفی از آن بیان شود که تمام اقسام میز را شامل شود و غیر میز را شامل نشود. بنابراین اینکه بگوییم نتوانیم تعریف کنیم پس نمی توانیم تصور کنیم این صحیح نیست، مثلا وقتی نام را برای بچه قرار می دهیم می دانیم که چه کاری انجام می دهیم، اما نام را برای وجود خارجی بچه قرار نداده ایم، لذا وقتی این بچه فوت کند می گویند محمود فوت کرد، اما با این حال محمود هنوز معنا دارد. همچنین نام را برای وجود ذهنی یا اعم از جسم و روح قرار نداده ایم، لذا می گوییم جسم محمود یا مثلا وقتی جسم هم زیر خاک قرار می گیرد باز هم به او محمود می گوییم. بنابراین عاجز بودن از بیان و مشخص کردن، غیر از عاجز بودن از تصور است، مثل میز که نمی توانیم بیان کنیم ولی می دانیم چه چیزی است.

سؤال سوم: حضرتعالی احتمال خلیفه بودن انسان از انسان های گذشته را مطرح کردید، به نظر آیه 14 سوره مبارکه یونس ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكَمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾ بتواند مؤید این احتمال باشد.

جواب: البته این احتمال را بیان کرده ام ولی ابتکار آن از ما نیست. احتمال این بود که در آیه شریفه ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ مراد این نیست که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً لِي» تا انسان «خلیفه الله» باشد بلکه مراد خلیفه برای انسان های گذشته است. اما از آیه 14 سوره یونس این احتمال استفاده نمی شود. در آیه قبل دارد ﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَ مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾ در اینجا ممکن است این امت های گذشته

مانند قوم صالح، قوم لوط و قوم نوح باشد.

اگر مراد از «مِنْ قَبْلِكُمْ» انسان های قبل از حضرت آدم (ع) باشد آن وقت می توان به این آیه تمسک کرد. ولی علی ای حال، از این آیه شریفه در این باره نمی توان تمسک کرد، چون احتمال دارد نظر به نسل همین انسان های فعلی باشد. سؤال چهارم: در بحث گذشته عبارت «ما دَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي غَيْرِهِ» را به حضرت امیرالمؤمنین (ع) نسبت دادید با اینکه چنین روایتی را نتوانستیم در منابع پیدا کنیم.

جواب: مرحوم متقی در کنز العمال و ابن کثیر دمشقی در البدایه و النهایه آن را نقل می کنند و می فرمایند: «الحرف ما أوجد معنى في غيره». همچنین ما هم در کتاب سلسبیل همین عبارت را ذکر کردیم که از حضرت امیر (ع) است لذا «ما دَلَّ عَلَى مَعْنَى فِي غَيْرِهِ» از حضرت امیر (ع) نیست ولی این دو یک معنا دارند.

بعضی دیگر از اعلام هم این عبارت را دارند. مرحوم سید حسن صدر در تأسیس الشیعه لعلوم الاسلام می فرماید: در روایات ما «الحرف ما أوجد معنى في غيره» وارد شده است.

سؤال پنجم: آیا اقسام وضع با دید و دقت فلسفی است یا عرفی؟ به عبارت دیگر آیا گزارش از یک ادراک عقل می-دهد یا آنچه که در اطراف موجود است که یک بحث عرفی می شود و ممکن است مسامحه هم داشته باشد؟ جواب: در بحث امروز توضیح داده خواهد شد.

تذکر: در بحث گذشته آدرسی از مرحوم مصطفی خمینی (ره) ذکر کردیم «تحریرات فی الأصول، ج 1، صص 53\_54». گاهی نسخه هایی که ما در دسترس داریم با نسخه هایی که نرم افزار دارد (صص 73\_74) متفاوت است. این کتاب تحریرات (که در چاپ اولش بسیار پر غلط چاپ شد) در اینجا آدرس ما بنا بر همان چاپ اول بود که ذکر کردیم.

## نکات بحث و تحقیق در مسأله

در تحقیق مسأله باید به نکاتی توجه کرد.

1. اگر از اقسام وضع صحبت می شود باید توجه داشت که بر کدام مبنا در وضع صحبت می شود، چون در وضع بعضی ها مسلک تعهد را قائل شدند و بعضی دیگر مسلک تخصیص و اختصاص را داشتند (تخصیص در وضع تعیینی، اختصاص در وضع تعیینی) و بعضی دیگر مسلک جعل علامت را قائل شدند. حال این تعبیری که در اقسام وضع بیان شد (وضع عام، موضوع له عام و ...) این لحن با مسلک تخصیص سازگاری دارد یعنی وضع ایجاد علقه بین لفظ و معنا توسط واضع است. با این حال باید توجه داشت که اگر چه لحن مطالب با این مسلک سازگاری دارد ولی کسی مانند مرحوم خوئی که مبنایشان تعهد است، ایشان هم همین چهار قسم را ذکر می-کنند یا کسی مبنایش جعل علامت یا وجود تنزیلی معنا با لفظ است باید لحن مسلکش را با آن مبنا هماهنگ کند. لذا اجمالاً بیان می کنیم که این اقسام چهارگانه بر همه مبانی مطرح است منتهی باید لحن آن را بنا بر مسلک خودشان هماهنگ کنند، مثلاً در مسلک تعهد باید بگوییم گاهی واضع معنایی را تصور می کند و متعهد برای این معنا یا مصادیق این معنا می شود، لذا باید از کلمه تعهد استفاده کند.

2. در مباحثی که در وضع مطرح کردیم از لفظ «عام» زیاد استفاده شد، مثلاً وضع عام، موضوع له عام. از طرفی در «وضع عام، موضوع له عام» به اسماء اجناس مثال می زنند. در اینجا یک شبهه ای مطرح است به اینکه می گویند در اسم جنس متصور عام و موضوع له عام است، اگر عام به معنای شمول باشد مگر شمول در اسم جنس جزء معناست؟ مثلاً آب برای این طبیعت وضع شده است یا برای طبیعت عام به طوری که شمول داخل در معنا باشد؟

قبل از مرحوم سلطان العلماء معمولاً همین تصور بود که اسم جنس عام است و عام داخل در معناست اما مرحوم سلطان العلماء بیان کردند که شمول جزء معنا نیست بلکه آنچه که حریم معنا است اصل طبیعت است، مثلاً کلمه «إبل» اسم جنس است و مراد جنس شتر است و نه جنس شتر با قید عام (شمول). لذا ایشان بیان کردند که شمول از حریم معنا خارج است. ثمره این مطلب در بعضی موارد ظاهر می شود، مثلاً اگر لفظ «إبل» در شمول استعمال نشد، آیا از معنا خارج شده است؟ نه، بلکه مراد اصل طبیعت است؛ إبل یعنی شتر، لذا معنای آن سریان نیست، چنانکه معنای آن خصوص هم نیست تا گفته شود شتر خاص. بنابراین بهترین تعبیری که از آن می شود «صرف الطبیعه» است. لذا وقتی مرحوم سلطان این مبنا را مطرح کردند

مورد استقبال و پذیرش علماء واقع شد.

در مورد مطلق همین بحث مطرح می شود به اینکه آیا اطلاق در حریم معنا است، مثلا معنای رقبه یعنی «بنده» یا «بنده بدون قید» یعنی این بدون قید بودن جزء معنا باشد، به این بیان که وقتی مطلق قید می خورد مجاز می شود یا اینکه چنین نیست؟ به همین مناسبت یک بحثی بین مرحوم رشتی و مرحوم نائینی مطرح شده به این بیان که مرحوم رشتی می خواهند بفرمایند منظور از عموم شمول نیست بلکه کلیت است.

همچنین تفاوتی که کلی با عموم دارد چنین است که در عموم اعتبار صدق بر کثیرین به عنوان شمول نیست ولی در کلی چنین است.

در اینجا اختلافی مطرح شده که آیا مراد شمول است یا کلیت؟ بعضی از علماء برای اینکه از اشکالی که بعد از مبنای مرحوم سلطان العلماء مطرح شد رهایی یابند گفتند مراد از عموم، شمول نیست بلکه عدم تخصص و عدم جزئیت است که به آن کلیت گفته می شود.

همانطور که در متن بیان کردیم کلیت در حریم معنا نیست «خروج الکلیه بوصفها للطبیعة - ایضا خارجه عن حریم معنی الموضوع له». لذا لفظ ایل، رقبه، ماء برای اصل طبیعت وضع شده است.

بنابراین اینکه می گوییم وضع عام، موضوع له عام باید توجه داشت که به نحوی مطرح کنیم که با مبنای مرحوم سلطان العلماء و قبل از ایشان سازگاری داشته باشد. به نظر ما بهتر بود به جای «کلی و عام» بگوییم «صرف طبیعت» در مقابل وجود خاص، مثلا یک دفعه لفظ محمود را برای این بچه قرار می دهیم، یک دفعه هم لفظ «ایل» را برای جنس حیوان قرار می دهیم. حال اگر معنا جنس باشد تحت یک قسم از اقسام وضع قرار می گیرد و اگر معنا خاص باشد در یک قسم دیگر قرار می گیرد، مثلا فرق کتاب با کفایه الأصول این است که کتاب اسم جنس است و برای هر کتابی لحاظ می شود، اما کفایه الأصول اسم خاص است. لذا اگر چنین مطرح کنیم با بیان مرحوم سلطان العلماء و قبل ایشان سازگاری دارد.

تذکر: در صفحه 115 در عبارت «ب. المراد من العموم فی وصف الوضع والموضوع له به» بهتر است «خصوص» هم اضافه شود لذا چنین بیان شود «المراد من العموم و الخصوص فی وصف الوضع والموضوع له بهما».

3. اینکه در اصول فقه و کفایه الأصول خواندیم که اقسام وضع به لحاظ موضوع له چهار قسم است، آیا این حصر عقلی است یا غیر عقلی؟ به اینکه گفته می شود چهار قسم است، سه قسم است، شانزده قسم است، آیا این حصر عقلی است یا یک چیز عرفی صورت می گیرد؟

(وقتی در موردی با حصری مواجه می شویم باید بررسی کنیم این حصر اضافی است یا حقیقی. اگر حصر حقیقی است بر اساس استقراء است و الا بیشتر از آن نیافتند. یا اینکه این حصر عقلی است، مثلا در معانی حروف مثل افعال دو مفعولی یا شمارش افعال ناقصه مواردی برای آن ذکر می شود و اگر کسی توجه نداشته باشد فکر می کند در این موارد حصرشان عقلی است، در حالی که در این موارد حصرشان غیر عقلی است. مثلا فلان شخص برای لام هشت معنا ذکر کرده است یا ابن هشام برای آن وقت بیشتری گذاشته است و گفته است 22 معنا دارد. در کتاب سلسبیل ما ذکر کردیم یک «علی» برای احاطه داریم کما اینکه استفاده آن در استعمالات عرب زیاد است، مثلا «یطوف علیهم»، «طاف علیه» یعنی دور تا دور او احاطه دارد.) با اینکه در اینجا تعابیر متفاوت است (مثلا گفته شده وضع از چهار حال خارج نیست، گویا می خواهد بگوید الحصر عقلیه) ولی به نظر ما این حصر عرفی است و عقلی نیست، مثلا اگر دو بچه دو قلو مؤنث برای شخصی متولد شود و اسم آن ها را فاطمه بگذارد این در تحت کدام قسم از وضع قرار می گیرد؟

یا مثلا بر مبنای مرحوم سلطان العلماء اگر شمول داخل در معنا شود، در اینجا دیگر نمی توان بگوییم وضع عام، موضوع له عام و بعد یکبار برای آن مثال به اسم جنس بزنیم که شمول از آن خارج است و یکبار مثال به آنجائی بزنیم که ما فرض کردیم شمول داخل است.

لذا حصر عقلی نیست ولو اینکه بعضی تعابیر چنین القاء می کند ولی باید آن تعابیر اصلاح بشود.

الحمد لله رب العالمین